



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و چهارم





خلاصه شرح غزل ۵۸۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

صلا رندان دگر باره، که آن شاه قمار آمد

اگر تلبیس نو دارد، همانست او که پار آمد

*تلبیس: پوشاندن، فریب و خدعه به کاربردن، پوشاندن حقیقت امری

*پار: پارسال

ای انسان‌هایی که هشیاری تان از محدودیت ذهن و همانیدگی‌ها آزاد شده و به سوی آزادگی قدم برمی‌دارید و در این راه متعهدانه کار کرده و جدی هستید، شما را دعوت می‌کنم دوباره به این لحظه ابدی بیاید و فضا را در اطراف وضعیت و فرم این لحظه بگشایید؛ چراکه آن شاه قمار، خداوند دوباره آمده است و می‌خواهد خودش را به شما نشان دهد؛ اگرچه لباس نو، فرم و پوشش جدید وضعیت این لحظه را بر تن کرده است اما همان است که همیشه بوده یعنی در زیر و بستر همه وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، خداوند است او در این بازی زندگی خام را می‌اندازد تا شما آن را بردارید و به بی‌نهایت و ابدیتش زنده شوید. شما باید به عنوان هشیاری توجه زنده خود را روی مرکز عدم و زندگی بگذارید و هر لحظه لباس یک فکر را نپوشید و زندگی را در فکرها نبازید و آن را به صورت مانع، مسئله درنیاورید و تلف نکنید. به عبارت دیگر هر چه را که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد مهم ندانسته بلکه آن را لباس جدیدی بدانید که زندگی پوشیده و در اطراف آن فضا را بگشایید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره

میان بندد دگر باره که اینک وقت کار آمد



*این کاره: اهل عمل، اهل کار

*میان بستن: سخت پی انجام کاری بودن، کمر همت بستن

از میان شما چه کسی اهل کار است و می تواند پیش شاه خون خواره، خداوند که می خواهد خون همانیدگی ها را بریزد با زندگی همکاری کرده، فضا را بگشاید و کمر همت ببندد و دوباره متعهدانه تصمیم بگیرد، مرکزش را عدم کرده و همانیدگی هایش را شناسایی کرده و بیندازد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

بیا ساقی سبک دستم، که من باری میان بستم

به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد

*سبک دست: چابک دست، دست مبارک و خوش یمن

بیا ای ساقی سبک دست من که می تو خوش یمن است؛ وقتی مرکز من را عدم می کنم و شراب تو را می نوشم برایم اتفاقات نیک می افتد؛ بیا که من متعهدانه تصمیم گرفته ام پس از این فضای گشوده شده در اطراف اتفاق این لحظه را انتخاب کنم و آن را در مرکز گذاشته و از این فضای گشوده شده خرد، حس امنیت و هدایت و قدرتم را بگیرم. به جان تو سوگند تا زمانی که من هستم، فقط عشق تو را انتخاب خواهم کرد. فضا را می گشایم و با تو یکی خواهم شد. من دیگر غیر از تو، هیچ چیزی از این جهان را در مرکز قرار نخواهم داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

چو گلزار تو را دیدم، چو خار و گل برویدم

چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد



وقتی برای اولین بار فضا را در اطراف اتفاق این لحظه گشودم و درست تسلیم شدم؛ گلزارِ تو را دیدم، متوجه شدم مانند خار و گلی هستم که در گلزار یکتایی تو روییده‌ام. من به‌عنوان هشیاری، فضای گشوده‌شده، گل هستم که خاری به‌نام من ذهنی پُردرد دارد. وقتی من همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده، می‌اندازم و تو را در مرکز می‌گذارم این خار در فضای عشق تو می‌سوزد، من ذهنی‌ام متلاشی شده و من تماماً گل می‌شوم و آن را به تو تقدیم می‌کنم. یعنی به بینهایت و ابدیت تو زنده شده و با تو یکی می‌گردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

پیایی فتنه انگیزی، ز فتنه بازنگریزی

ولیک این بار دانستم که یارِ من عیار آمد

*عیار: عیار، چابک

خداوندا، تو پی‌درپی با قانون قضا در زندگی‌ام فتنه و آشوب می‌انگیزی، همانیدگی‌های مرکز را نشانه گرفته و به من می‌فهمانی که باید فضا را بگشایم، مرتب همانیدگی‌ها و دردهایم را شناسایی کرده و بیندازم؛ من نیز از فتنه‌ها فرار نمی‌کنم تسلیم شده و فضا را می‌گشایم تا مرکز عدم شود. و اما بالاخره این‌بار دانستم تو مانند عیاران عمل می‌کنی یعنی فتنه می‌انگیزی، پارک و چیدمان ذهنی زندگی‌ام را به هم می‌ریزی ولی خودت را نشان نمی‌دهی و من نباید با ذهنم تو را ببینم و پیشرفت‌های معنوی‌ام را با خط‌کش ذهنی اندازه بگیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم

ازیرا رنگِ رخسارم ز دستش آبدار آمد



اگر خداوند به گونه‌ی راست من سیلی زد یعنی یک همانیدگی ام را نشانه گرفت؛ من واکنش نشان نمی‌دهم؛ بدون هیچ گله و شکایتی فضا را می‌گشایم، مقاومت و قضاوت را صفر کرده و تسلیم می‌شوم و گونه‌ی دیگرم را به سوی او می‌آورم و از خداوند می‌خواهم همانیدگی‌هایم را از من بگیرد و هشیاری ام را آزاد کند. چراکه رنگ رخسار من، سلامتی چهار بدم، جسم، ذهن، هیجان و جانم، ظاهر من و تمام وضعیت‌های مادی و بیرونی زندگی ام بستگی دارد به این که سیلی قضا و نوازش‌های بیکران خداوند به من برخورد کرده و من فضا را بگشایم و از آب خرد و برکاتی که از فضای گشوده می‌آید برخوردار شوم تا جهان درون و بیرونم زنده و باطراوت گردد.

(انجیل متی، ۵:۳۹ - ۵:۳۸)

“You have heard that it was said, ‘Eye for eye, and tooth for tooth.’ But I tell you, do not resist an evil person. If anyone slaps you on the right cheek, turn to them the other cheek also”.

«شنیده‌اید که گفته شده بود: چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان. اما من به شما می‌گویم، با آدم شرور مقابله مکن، بلکه اگر کسی به گونه‌ی راست تو سیلی زد، گونه‌ی دیگرت را هم به سوی او آور.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

تویی شاهها و دیرینه، مقام توست این سینه

نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد

*مقام: محل اقامت

*نزار: ضعیف، ناتوان



خداوندا، آن باشنده ازل، ابدی و همیشگی در این لحظه بی‌نهایت تو هستی، تو به صورت خلأ خودت را در همه چیز نفوذ داده‌ای و این سینه و قلبم جایگاه و محل اقامت توست.

خداوندا، آیا نمی‌گویی تا حالا کجا بودی، چه طور خودت را به من نشان ندادی و من نتوانستم وجود تو را حس کنم؟ این همه مدت که از تو جدا بودم، من در من ذهنی از عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت بی‌نصیب بوده و مرکزم پُر از همانیدگی و درد بود و بدین ترتیب این جانم ضعیف و ناتوان و دردمند شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

شهم گوید در این دشتم، تو پنداری که گم گشتم

نمی‌دانی که صبر من غلافِ ذوالفقار آمد

شاه زندگی، خداوند به من می‌گوید: من همیشه این جا با تو بودم اصلاً تویی وجود نداشته تماماً من بودم، این من ذهنی یک چیز تصویری ساخته شده از فکر بوده و تو در ذهنت با فکرهای توهمی مرا گم کرده بودی، چراکه تو مرا به صورت جسم در فکرهایت می‌جستی و من مدت‌ها صبر کردم تا تو متوجه این حقیقت شوی؛ آیا نمی‌دانی صبر من غلافِ ذوالفقار است، یعنی من باید صبر کنم تا شمشیر تیز و برآن حضور تو به تدریج از غلاف همانیدگی‌ها بیرون بیاید و تو از طریق من و به صورت من جلوه کرده و به حضور بی‌نهایت و ابدیت زنده شوی. [به راستی اگر قرار باشد خداوند این قدر صبر کند تا ما به او زنده شویم آیا ما نباید صبر کنیم، به مرکز عدم متعهد بوده و به کار روی خود ادامه دهیم؟ صبر واقعی ما امتداد صبر خداوند و از جنس صبر قضا و کن‌فکان بوده و از جنس عجله و تحمل من ذهنی نیست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

مرا برید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد

برید از من صلاح‌الدین، به سوی آن دیار آمد



فضاگشایی و شمشیر صبر خدا تمام همانیدگی‌های مرا بُرید و خون من ذهنی‌ام ریخته‌شد؛ این غزل چنان بیان شده‌است که اگر آن‌را درست درک کنم فضای درونم گشوده شده و خون همانیدگی‌هایم ریخته خواهد‌شد. با تکرار این غزل و عمل به آن صلاح‌الدین، هشیاری من، از من ذهنی جدا شد و به‌سوی آن دیار، فضای یکتایی این لحظه آمد و من با خدا یکی شدم.

با تشکر:

بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۸ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهی نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوهی پیشینش

وقتی تسلیم می‌شوید و فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایید، خداوند لحظه‌به‌لحظه یک روش جدیدی می‌آورد و می‌خواهد شما را از همانیدگی‌ها آزاد کند و زندگی شما را در درون و بیرون سامان دهد. این شیوه شیرین تر و کمیاب تر از شیوه پیشین است و زندگی را برایتان آسان تر می‌کند؛ ولی ذهن با قضاوت و مقاومت و دیدن از طریق همانیدگی‌های کهنه و فرسوده نمی‌تواند شیوه جدید خدا را درک کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود؛ به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی فضاگشایی، زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن، در انسان بسیار جدی است، اما ظاهر یار که ظاهر انسان است یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات و کم‌وزیاد شدن همانیدگی‌ها بازی‌ست. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکر آن‌ها کاملاً غلط است؛ پس تنها فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب اهمیت دارد.



منسوب به مولانا

دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

انسانی را می‌خواهم که شاه‌شناس باشد یعنی با گشودن فضای درون و از طریق چشم عدم خدا را در لباس اتفاق این لحظه بشناسد و در اطراف وضعیت‌هایی که خداوند به وجود می‌آورد فضا را باز کند و تمام توجهش به فضای گشوده‌شده باشد، خدا را شکر کند و به او زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقام‌زاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بود، خاصه که با خوب خُتن

*مقام‌زاده: فرزندِ شخصِ قمارباز

*خُتن: شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.

اگر تو قمارباززاده هستی، یعنی از جنس زندگی و فرزند خداوند بخشنده هستی که با هیچ چیز در این جهان همانیده نمی‌شود، چگونه در صرفه‌جویی و خساست افتاده‌ای و در انداختن همانیدگی‌ها محاسبه‌گری می‌کنی و آن را داوطلبانه و به انتخاب خودت نمی‌اندازی؟ خصوصاً در راه زنده‌شدن به خوب خُتن یعنی خدا و قائم به ذات شدن، صرفه‌گری و عدم رعایت قانون جبران دون شأن انسان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بنماند هیچش الا هوسِ قمارِ دیگر



خوشا به حال انسانی که همانیدگی‌هایش را می‌شناسد و می‌اندازد و مانند قماربازی که در سر هوس باختن دارد و تا زنده‌شدن به بی‌نهایت خداوند بازی قمار همانیدگی‌هایش را ادامه می‌دهد، تنها چیزی که در سرش می‌ماند هوسِ قمار دیگر و انداختن همانیدگی‌های دیگر است.

صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۲۲۴

آن را که خُلقِ خوش هست تنها نمی‌گذارند

کی بی‌حریف ماند رندی که خوش قمارست؟

انسان‌های آزاده و عارفانی مثل مولانا که زنده به بی‌نهایت خدا هستند، انسان خوش‌خلق که فضای درونش باز شده‌است را تنها نمی‌گذارند، بلکه همانیدگی‌هایش را به او نشان می‌دهند تا با شناسایی آن‌ها را ببندازد. انسانی که خوش قمار است، روی خود کار می‌کند و مرتب هوسِ قمار همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها را دارد، هیچ‌گاه بی‌دوست و همدم نمی‌ماند، بلکه هم‌جنس خود که زنده به زندگی‌ست را به سمت خود جذب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که ز مَسْتان طلبد دوست عوارض

بستاند گرو از ما به گش و خوب عذاری

*عوارض: جریمه، پولی که از مجرم گیرند.

*گش: خوب، خوش، نیک

*عذار: رخسار، صورت

خوشا به حال آن لحظه‌ای که دوست، خداوند، از انسان جریمه بخواهد و او عمیقاً درک کند که زندگی می‌خواهد همانیدگی‌هایش را از او بگیرد؛ بنابراین با زندگی همکاری کرده، فضا را می‌گشاید و به جای ناله و شکایت، با فضاگشایی



هر همانیدگی که برای من ذهنی‌اش مهم است و تمام توجهش را جلب کرده، شناسایی می‌کند و می‌اندازد. در این حالت خوش‌رویی زندگی در او آشکار شده و همانیدگی‌هایش را می‌ستانند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت

کاندر آن کار، ار رَسَد مرگت، خوش است

ای مُشتاقِ مَسْت، ای کسی که فضا را باز کرده و اشتیاقِ زنده‌شدن به زندگی و مردن نسبت به همانیدگی‌ها را داری و با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم مست زندگی هستی، آن کاری، کار است که در این لحظه هشیارانه نسبت به من ذهنی کوچک شده، بمیری و حقیقتاً بگویی: «نمی‌دانم» و آن مرگ برای تو خوشایند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

ای انسان، نشان صدق ایمان و مرکز عدم در تو این است که صادقانه روی خود کار کنی، به دیگران کاری نداشته باشی و مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی، فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه برای تو خوش و گوارا باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نَشُد ایمانِ تو ای جانِ چنین

نیست کامل، رو بچو اکمالِ دین



ای جان من، اگر ایمان تو چنین نیست، یعنی به دنبال نشان دادن یک من ذهنی زیبا و تأیید و توجه مردم بوده، به همانندگی هایت چسبیده‌ای و از کوچک شدن نسبت به من ذهنی خوشت نمی‌آید؛ در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست. پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست

بر دل تو، بی کراهِت دوست، اوست

هر کسی که از طریق قرین شدن کمک کند من ذهنی‌ات را بشناسی و امکان مُردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی و عقلش را برای تو به وجود بیاورد، او دوست اصلی توست. [هر کسی من ذهنی‌ات را تحریک و به واکنش وامی دارد دشمن توست.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شَهی

فکر حقیقی، آن فکری است که با فضاگشایی و مرکز عدم راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا عینک همانندگی‌ها را از روی چشمان هشیاری‌ات برداری و بتوانی راه درست را ببینی. و راه حقیقی آن راهی است که با شاه، خداوند و یا انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا ملاقات کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شَه بُود

نه به مخزن ها و لشکر شَه شود



شاه حقیقی آن شاهی است که ذاتاً شاه بوده و به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد، نه این که متکی به گنجینه‌ها، لشکرها و همانیدگی‌های آفل این جهانی بوده و از چیزها و انسان‌ها قدرت بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

راست گفتست آن سپهدارِ بشر

که هر آنکه کرد از دنیا گذر

سپهدارِ بشر (حضرت رسول) درست می‌فرماید: هر کس که از دنیا رد می‌شود و می‌رود....

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت

بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت

*غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ست

او فکر نمی‌کند زیان کرده‌است و درد و حسرت برای مرگ ندارد، بلکه برای تلف کردن وقت و جست‌وجوی زندگی در چیزها، دردها و گم‌شدن در ذهن و همانیدگی‌ها و ازدست دادن فرصت‌های بی‌شماری که برای زنده‌شدن به خدا در اختیار داشته ولی از آن‌ها استفاده نکرده‌است، حسرت می‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزنِ هر دولت و هر برگ را



و با خود می‌گویند: چرا من مرگ، مردن به من ذهنی و آزاد شدن از همانیدگی‌ها را که گنجینه هر نیک‌بختی، برکت و هر نوایی است را مورد توجه قرار ندادم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۷

غلامِ همتِ آن رندِ عافیت‌سوزم

که در گداصفتی کیمیاگری داند

غلام همت انسان آزاده عافیت‌سوزی هستم که با فضاگشایی خواستش با خواست خداوند یکی است و خوشی همانیدگی‌ها را نمی‌خواهد و آن‌ها را می‌سوزاند. او گداصفتی است که کیمیاگری می‌داند، یعنی با اتصال و یکی شدن با زندگی از چیزهای این جهانی بی‌نیاز بوده، آن‌ها را از مرکزش خالی می‌کند و اگر انرژی زنده‌اش به مس من ذهنی بخورد، او را تبدیل به طلای حضور می‌کند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

دلق ما بود که در خانه‌ی خمّار بماند

*خمّار: می‌فروش

همه صوفیان که شراب شادی را از خداوند می‌گرفتند و دلق من ذهنی خود را پیش او به گرو گذاشته بودند، بالاخره آن را بازپس گرفتند، اما دلق من همیشه در خانه می‌فروش یعنی خداوند باقی ماند. تقریباً همه کسانی که روی خود کار می‌کنند به محض این که حالشان خوب می‌شود، من ذهنی و همانیدگی‌هایی که پیش خدا به گرو گذاشته بودند و قرار بود بیندازند را پس می‌گیرند. اما بزرگانی هم‌چون حافظ با تعهد روی خود کار کردند، کاملاً به خدا زنده شدند و دیگر به من ذهنی و مردگی در ذهن بازنگشتند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

دامن کشانم می کشد در بُتکده عیارهای

من همچو دامن می دَوم اندر پی خون خوارهای

*عیاره: مؤنث عیار، زن فریبنده و حيله‌باز

در این لحظه وقتی در حالتِ موزونی فضای گشوده شده هستیم، عیارهای (خداوند) با نیروی جاذبه‌اش مرا از بتکده هشیاری جسمی و من ذهنی به سوی فضای یکتایی می کشد و من مثل دامن در حالتِ تسلیم کامل بی توجه به همانیدگی‌ها و حیثیت بدلی من ذهنی ام به دنبال خداوند که مثل خون خوارهای خون من ذهنی و همانیدگی‌هایم را می ریزد، می دَوم تا با او یکی شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اَتَقُوا

*اَتَقُوا: بترسید، پرهیز کنید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و قدرتِ انتخاب برای کسی خوب است که با عدم کردن مرکزش توانایی پرهیز داشته و مالک خود در فضای گشوده شده، فضای پرهیز باشد؛ به طوری که اگر یک همانیدگی و یک چیز مهم بیرونی توجهش را بلعید به سویش نرفته و از آن زندگی نخواهد.

[تا زمانی که اختیار خود را از من ذهنی پس نگرفته ایم باید اختیار خود را به دست بزرگانی مثل مولانا بدهیم. اگر حرف‌های

او بر ضد من ذهنی ما بود، حرف‌های مولانا را قبول کنیم.]



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۸۰

من اگر خارم و گر گل، چمن آرایی هست

که از آن دست که او می کشدم می رویم

اگر من از جنس خارِ من ذهنی و یا گلِ حضور هستم خودم را با خط کش ذهن نمی سنجم؛ چرا که می دانم باغبانی، خدایی هست که با نیروی خود چمنِ هشیاری مرا آراسته می کند. من نیز یکی از گل‌های چمن هستم که هنوز خارِ من ذهنی دارم؛ بنابراین دست من ذهنی و فرمانش را رها کرده، فضا را باز می کنم تا از آن سمت و سویی که دست خداوند مرا می کشد، رشد کنم و پیش بروم تا گل حضورم شکوفا شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

بی خار گردد شاخِ گل، زیرا که ایمن شد ز دل

زیرا نماندش دشمنی، گلچین و گل افشاره‌ای

*ذُل: فروتنی، خواری، صفر بودنِ من ذهنی

شاخِ گل بی خار گشت؛ چرا که انسان با خوار و صفر کردنِ من ذهنی، فضاگشایی، عدم کردن مرکز و راندن همانیدگی‌ها به حاشیه از دردها و آسیبِ من ذهنی نجات پیدا کرد و دیگر دشمنی برایش باقی نماند و من ذهنی که هر لحظه گل حضور، لحظات زیبا و معنوی‌اش را می چید، رهایش کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سببِ سوراخِ کُن

تا حُجْب را بر کند از بیخ و بُن

*سببِ سوراخِ کُن: سوراخ کننده‌ی سبب



هر انسانی باید با فضاگشایی‌های پی‌درپی به چشم عدم‌بین، چشمی که علت‌های ذهنی را سوراخ و بی‌اثر می‌کند، دست یابد تا پرده‌های همانیدگی را از ریشه برگند و با نور خدا ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳

تا مسبب بیند اندر لامکان

هرزه داند جهد و اکساب و دکان

*اکساب: کسب‌ها

تا مسبب یعنی خداوند را در لامکان در فضای باز شده ببیند و کوشش و کسب با من‌ذهنی، زیاد کردن همانیدگی‌ها، باز کردن دکان برای نمایش خصوصیات من‌ذهنی را کاری بیهوده بداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ای انسان، هر خیر و شری از طرف مسبب یعنی خداوند می‌رسد. اسباب و واسطه‌های ذهنی جز خیالی تشکیل شده در شاه‌راه زندگی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سعد



تشنهٔ آب زندگی با شنیدن صدای رعد، بانگِ ازدست دادنِ همانیدگی‌ها دچار سردرد می‌شود و نمی‌خواهد ناهماهنگی و چالش‌های زندگی‌اش را ببیند؛ چراکه نمی‌داند این بانگ مهیب، ابر سعادت و باران رحمت خدا را در پی دارد. [هنگامی که چالش‌ها می‌آیند اگر فضا را باز کنید، خرد و باران رحمت الهی را از فضای گشوده‌شده دریافت می‌کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

اما چشمِ من ذهنیِ تشنه، بر آبِ روانِ جویبارِ من ذهنی و تغییر اتفاقات دوخته شده‌است و از ذوقِ آبی که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم با فضاگشایی می‌آید بی‌خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکَبِ هَمَّتِ سَوی اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجرم محروم ماند

چون من ذهنی همهٔ همت و تلاش خود را صرف علت و اسباب و خواسته‌های ذهنی می‌کند، فضا را باز نکرده و حواسش به همانیدگی‌ها و فکرهای من ذهنی‌ست که از کدام فکر و همانیدگی زندگی بگیرد؛ به‌ناچار از مسبب‌الاسباب یعنی خداوند که در فضای باز شده است، محروم مانده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟



آن انسانی که با فضاگشایی به طور عینی و با یقین مُسَبَّبِ الاسباب یعنی خداوند را آشکارا می بیند و با او یکی شده به وحدت می رسد و حس امنیت خود را از او می گیرد کی ممکن است به سبب های این جهانی یعنی همانیدگی ها دل ببندد؟

با تشکر:

سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com